

الحمد لله
الرحمن الرحيم



نہان نامہ
اثری از کرامت اللہ صداقت

سرشناسه: صداقت، کرامت‌الله، ۱۳۴۶ -

عنوان و نام پدیدآور: نهان‌نامه / نویسنده کرامت‌الله صداقت.

مشخصات نشر: اصفهان: سیمای فلق، ۱۳۹۶

مشخصات ظاهری: ۱۰۱ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۴-۴۱-۴

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

موضوع: شعر فارسی-- قرن ۱۴ -- ۲۰th century -- Persian poetry

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ ۱۷۰۹ / PIR۸۳۵۰

رده‌بندی دیویی: ۸۱۶/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۴۹۱۰۳۱۶

مشخصات کتاب

عنوان کتاب: نهان‌نامه

نویسنده: کرامت‌الله صداقت

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۴-۴۱-۴

طراحی و صفحه‌آرایی: محمد کمال

ویراستاری: کرامت‌الله صداقت

نوبت و تاریخ چاپ: اول، ۱۳۹۷

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۹۰۰۰ تومان

مرکز پخش: انتشارات سیمای فلق



۰۹۱۳۱۰۳۶۸۵۰ / ۰۹۱۳۱۶۴۹۸۹۳ / ۰۳۱۳۷۸۰۰۸۰۳

فهرست اشعار

۷.....	ساعت
۱۰.....	بدرقه
۱۳.....	سماء
۱۶.....	رود
۱۸.....	آزادی
۲۰.....	قرار
۲۴.....	ماندن
۳۰.....	سؤال
۳۲.....	سفر
۳۵.....	کوچه
۳۷.....	کویر
۴۱.....	خورشید
۴۳.....	شقایق
۴۷.....	نامه
۵۱.....	آستانه
۵۴.....	پاییز
۵۷.....	بومادران
۶۱.....	آغاز
۶۴.....	کاربز
۶۷.....	نقاشی

۶۹	آیینہ
۷۱	رویا
۷۳	احساس
۷۶	شعر
۷۷	مہتاب
۷۹	باد
۸۱	رفتگر
۸۴	خلوت
۸۶	نارون
۸۸	دریچہ
۹۰	سخن
۹۲	یاس
۹۴	خاکستر
۹۶	ستارہ
۹۹	سکوت

ساعت

ساعتم
چند است؟
دیر زمانی است
که اینجا میم.
وقت پرواز
وقت رویدن
و دیدن آبی
آبی چشم شقایق
که پراز
عطر بیابان هست.
موقع رفتن

موقع رفتن ماست.

چمدان من امشب

پراز بیداریست.

قلمم از خواب

تهی است.

نفسم

در پی فریاد

سکوتی دارد.

نرگسم

از پی دیدار

طلوعی باید.

چمدان را

باید برداشت

و به سمت

در تنهایی

آسمان هارفت.

ساعتم چند است.

اصفهان - ۱۳۶۸

صداقت

بدرقه

باید
کنار زد

گاهی

پرده می‌بندار را
از پنجره‌های بسته.

و به انتظار دیدار

بدرقه کرد

رنگ‌های سرخ

سبز زرد را.

صدای باد

می‌پیچد

در حجره‌ی

نخس خیابان.

و تو

نزدیک ترمی شوی.

به تنهایی خویش.

و خاموش

می ایستی

در حسرت

بوسیدن

یک گل سرخ.

و از ته دل

دعای کنی

که دستی کرم

در انتهای باور

پاک کند

گونه های خست را.

اصفهان - ۱۳۸۹

صداقت

سمااء

سمااء می کنم
باطوفان ها.
می کشم
فریاد بر سنگ
و سر بر آسمان.
تا شروع می شود
ماندن
رنگ می بازو
بی رنگی ها.
می شنند
خواب پل ها را
سوت قطار ها.

و بی کسی طاق ما را

پرواز چلچله ما.

بیاروان شویم

و بانیم

در بختات.

بشویم

سکوت

قناری.

بایستیم برباد.

چشم بندیم

عین نرگس.

آبی باشیم

مثل شقایق.

بیابرخیریم
در ساعت نشستن.

اصفهان - ۱۳۸۹

صداقت

رو

از راهی که میروم
نگردان مرا.

بگذار بگردم

و بچرخم

در ناهمواری ها

و نامردمی ها.

نقطه ای کاش

می دیدی

که بی تاب تراز

همیشه

می دووم

می روم

و به دریای سپارم
تن هزار چاکم را.
تا باز بخوانند
چلچله های مهاجر
قصیده عشق را.
و استوار مانند
قامت سروهای آزاد.

اصفهان - ۱۳۸۹

صداقت

آزادی

اسیر زمان رباییم.

و به دنبال

واژه آزادی

ورق می زنم

تقویم مرگ را.

و می کردم به امید

پرواز

هزاران سال

بر محور هیچ.

خواب دریاها را می بینم

شب ها.

و صبح ها

می کشایم چشم

بر کرد و غبار

روزمرگی

طاقچه اطاق.

و آسمان جاروب می کنم

کنکری رنگهای فرش خانه.

و به دنبال گرمی

نفس خدا

می شنوم

صدای چک چک باران را.

اصفهان - ۱۳۸۹

صدقت

قرار

به سوی قرات
راه می پرسم
از رهگذران فردا.
و گوئ می کنم
ساعتم را
با ضربان قلب
پا برهنگان.
و رد می شوم
از کنار بناهایی
که برهم می نهند
نیم نیم وجود را
با تمام غرورشان.

تا فراموش کنند

درد زانو هارا.

و دل می سوزانم

بر سوختگی

روی شاطریانی

که سر بر تنور تنهایی دارند.

و می بینم

پادوهای جوان

چقدر تند می دوند

تا یک جا

به تاراج

بی انصافی

زمانه دهند
کودکی
و جوانیشان راه
وزنان نجیبی
که در اضطرار
سپری کردن
امروز
ذبح می کنند
تشان راه
گناه مدرسه
نست
که آسمان تقاشی

بی رنگ
تنگ مابی
بی آب
وزین خانه
خاکستری است.
به یاد آر
قرارمان را.

اصفهان - ۱۳۸۹

صداقت

ماندن

سرشار
از ناکفته‌هاست

نگاهت.

پاخنه
سکوت‌م را.

می‌فرستی

قدم‌هایم را

بادیگان

و من به دنبال

دلیل ز رفتن

بیهوده

می‌کوشتم.

نقطه پایان است

گاهی ماندن.

اما چه کنم

این غرور تکیده را.

سال ها

می یافتم

اسارت خود را

آزادی

حماقت خود را

دانایی

ترس خود را

شجاعت

و دور می شدم
از آنچه از خود
به خودم
نزدیک ترم بود.
می روم دوباره
و می سپارم
تمام تنهایم را
به تو.
و می خواهم
تا بدانی که باید
بحولی و بسینی و بانی.
در تب و تابم

امشب
ومی سنگنم
لرزه های وجود را
در خود.
ومی اندیشم به تو.
ومی خوانم تو را.
ومی کردم
به دنبالت.

اصفهان - ۱۳۸۹

صداقت

سؤال

خواهم یافت تو را.

باید پاخ کوشوی

هزاران سؤال

نرسیده ام را.

حسیت

معنی سوختن و ساختن؟

خواب ستاره ها را

تفسیر کدام شبانگ

می پراند؟

چرا طلب بارش داریم

از آسمان چشم ها

بدون دانستن

نماز باران؟
و بد می گویم
به آفتاب.
کدام آینه
نگه می دارد
هنگام کوچ
خاطرات پیر مردمانده
از راه عشق؟
کی بیازماید
پریدن را
پرستوی پر شکسته؟
چطور سپرمی سازد

بدن برهنه می
دختر دست فروش
شلاق های سرما را؟
چرامی خند با درد
کودکانی
ومی گریند بی درد
پدرانی؟
سیر می کند
چند ساعت
جوشیدن آب
حافظه می گرسنه می تیمی را؟
کجا افطار کند

بی پول

زن زیبای مطلقه؟

ساکت است!

تاکی

بی مرفین

کمر درد مرد سنگ تراش؟

چند سطل کاه پوسیده

مزد خرخسته می گتک خورده است؟

کدام شنیدنی تر است؟

سکوت سرسپردگی

یا فریاد در گلو مانده؟

اصفهان - ۱۳۸۹

صدافت

سفر

می گذارم
کوله بار سفر
بر پشت
تاریخ آیندگان
می بخشم تمام
برده و برده داران را.
بر پنجره چشم و گوش
کودکان دیروز
می آویزم
ناقوس اذان
و برکردنشان

یوق آزادگی.

باید رفت و دید

حقایق تلخ

ماندن.

و مأیوس نشد

از غروب خورشید.

می آید پیامبری

که در این خانه تاریک

جاری کند آفتاب.

والگه

مهمان مردمان چشم می شود

آسمان آبی.

اصفهان - ۱۳۸۹

صداقت

کویچه
♦♦

می مانم

دیر یازود

تنهای تنها

ومی شود

مسیر دوباره میم

سگفرش خیابان ها.

در جستجوی

سرک می کشم

از پیچ و خم

کویچه ها.

خواهش توست

قد قامت

سرود در باد.

صدای زند

تو را

قلبم.

ای لالایی های

فراموشی

بشوید

نفس های

به آخر رسیده ام را.

اصفهان - ۱۳۸۹

صدقت

کوپر

شب های تابستان

مدام ستاره

می چینم

از آسمان کویرم.

و می پرانم

خیال را

به اوج گمشان.

و سرگردان

در کوچه خاکی دلم

تندتر می دوم

پا برهنه

به دنبال حلقه هرز زندگی.

گاه‌ی می ایتم

بر سر سنگ

سنگین دلالن.

یا بر نگاه

پیرزنی که به دنبال

خرفروت عمر

به کورستان

می چکاند

مشک آرزوهایش را.

و می کرد انهم

بوکردان زمان را

بر بام کاه گلی

خانه های ترس .
می گیرم سراغ
دشمنان تاربخ وطن
از زردبان
شکسته سی
پندار .
و باز منظر دیدارت
کنار حوض ماهی ها
بهوت رقص کفترها
می شوم .
و می سیرایم
مضرب امید

به یافتن خویش.
و می کشایم
چشم در چشم
شبیره ها.

اصفهان - ۱۳۸۹

صداقت

خورشید

می رانم

نگاهم را

به خورشید.

تو هستی

اینها.

می شنوی؟

چه می خواهم بگویم

می دانی؟

ای نظاره گر

همواره

دیده ای مرا

در سراب رنگ با.

تو

جواب من را داده ای

و من

چشم به راه مانده ام

همیشه.

اصفهان - ۱۳۸۹

صداقت

شقایق

تندتر می کنم
قدم هایم را.
می آیم
به سویت
از کمرش
هر سیاهی.
می کردم
به دنبال نگاه آشنیت.
چون برقی
پرنور می کنی
راه تاریکم را
از بلندترین

ستغ ساره
تا نظاره گشتایق باشم
در حقیقت کویر.

و بینم
در کاسه ی چشم یتیمان
اشراق

امید را.
و بشنوم
پیامت را
که ضربان
یقین است

در دایره ی عروج.

دوباره طلوع کن
ای خورشید مهر.
تا فرقان باشی
بین رفتن
و گشتن
و دیدن.
و نسپاری
به گذشته
و آینده
تفاوت
تا بیخ را.
و یک جا

طلب‌کنی
تمام حق دختران
زنده به کور شده‌ات را.

اصفهان - ۱۳۸۹

صداقت

نامه

می نویسم
نامه ای برای ت.

اولین کلام
باز کن

دیدۀ ات را

به دنیا
که آن چشم روشنی
خدا به تازه تولد
توست.

ولبریز نما
از بوی مادر

سینه ات

که می ریزد به کامت
شراب جانش را.
حال بیدار شو
ولذت ببر
از دیدن شنیدن چشیدن.
گاهی هم
امتحان کن
گریستن خندیدن دودیدن را.
اما
بیاموز
که چگونه
ردشوی از کنار

بال شکسته سجا تنگ ها.
و بشنوی مرثیه ی زنجیره ها را.
بینی خوابیدن
ساعت دیواری.
که در انتظار نوازش دستی
حاک بر سردار دسال ها.
و می شنود در خواب
تیک تاک
ادامه ی
حیات را.
از سر خط بنویس
به تعداد ضربان نبضت

زندگی یعنی
قدم گذاشتن
بر اولین پلکان زندگی.
بی آنکه لازم باشد بدانی
که تا کجا بالامی روی
و این راه را
تا کی دوره می کنی.

اصفهان - ۱۳۸۹

صداقت

آستانہ

منظرت میاںم
د آستانہ صبح
شبائکھ رفیق
و سہر برنگرداندی
تا محکم را بسینی
و کنفتی
کی می کوچانی
بہ این کوچہ
نسیم را
بر دیدارت
بی صدا
پاکداشتی

و نشیدی
صدای قلب
انتظار پجره ما را؟

و ندیدی
بی پناهی
سقف کاغذی
سوت دلان را؟

در سر
خیالت
برپاشنی
چشم می گشت.
و فرش راهت بود

موی سفیدم.

تاتوباشی

شغاف ترین

نازوم.

اصفهان - ۱۳۸۹

صداقت

پاییز

هر چه ماندم
دیروز
تابیانی
و بگویم
که باید
از این کوچه خاکی
گذر کنی
نیامدی.
سراغت را گرفتم
از چشم بایی
که باز می شوند
به طلوع خورشید.

و گوش دادم
به صدای پای پاییز
که می‌پچید
در سرشاخه‌های
احساس.
امروز
عشق را
لمس کردم.
و باز
در انطارت
پایم
تلخی

نذینت را.
فردا
گذرمی کنم
از این همه
دو راهی.
ومی شنوم
صدای بال
کبوتران چاهی
و بوی باران را.
و باز
می خوانمت.

اصفهان - ۱۳۹۰

صداقت

بومادران

بجشد

خانم ها

آقایان

من کم شده ام

صبح وقتی

می گشتم

در حافظه ی

کوچه باغ ها

تا بچینم

یک سبد

بابونه .

رسید دستم

به طراوت خورشید.

بسم

چشمه‌ها را

و در خانه گذاشت

مرا بوی

بو مادران

اما ظمهر

خشک کرده بود

اجبار چاه‌های

عمیق

سحابت زمین را.

میراب

که یاد گرفته بود

بر خیزد

همراه ماه

بانسیم

فراموش کرد

همنوازی چشمه سار

و همراهی سایه ها

با آفتاب.

و تاشب

نرسیدند

چلچله های مهاجر

در سراب

سوسوی
چراغ های شهر
به لاله .

اصفهان - ۱۳۹۰

صد ا ق ت

آغاز

سر هر کوی و گذر
بانگ آغاز سفر.
سفر از خاک به خاک
بهر آزادی پاک.
سفر از آب به آب
تا شوی عین گلاب.
سفر از باد به باد
با سری غرق معاد.
می شتابم با عشق
عشق جا بگاه کنشت.
می سرایم با غم
غم این نخته می چند.

می دوم باخو رشید
پی نوروز نبید.
می پریم با مستاب
از فرا سوی تقاب.
می خرامم بانور
زیر این سقف بلور.
سر هر بازاری
پی هر دیداری
چه شتابان هر روز
این دل زار و نزار
می کشانم
باسوز

می‌گذازم باشور
تا شوم آن حضور.
خواب دوشین ثقیل
می‌گذازم اینجا
می‌رهم
تا فردا
که بینم او را.

اصفهان - ۱۳۹۱

صداقت

کارینز

تعبیر فردا بود

دیشب.

می‌دویدم

در کارینزها.

و سحر بر مهر بودند

به دنبالم

هزاران راهب.

هوا بود

به پایی

پر گفتارها.

چنان بی تاب هوس بودم

که مرا سیراب کرد

سراب.
از فراز
دکل های برق
پرواز چکاوک
برای یافتن جفت
ختم شد
به باجه های
که می فروخت
شوت.
و نشانی از افتخار بود
فراموشی.
و احتیاج

تمثیلی از سرزگی.
انقلاب صنعتی
تعبیر می‌گشت
به پرواز خفاش با.
و نشان ضعف طبیعت بود.
حرکت مورچگان.
اما به یاد می‌ماند
قدرت و قیام
در سرزمین صبح.

اصفهان - ۱۳۹۱

صداقت

نقاشی

مرک است
شاهیت زندگی.

باید رسید

و ساده

گذشت از آن.

مثل نقاشی

رودن کودکی

از خیابان

بر روی

چشمه‌ی آبی رود

و دیدن

خوشیدشت کوه

درناه

دسان

کرم مادر.

اصفهان - ۱۳۹۱

صداقت

آینه

نفس
بسان کورنومتری
می رساند
به نقطه‌ی خاموشی.
تاریک مه آلود است
هوا.

نشان می دهند
کرم های
شب تاب
دره های مرگ را.
بر جاده های باریک
کوفته شده

چون میخ

پایم.

می بینم

خود را

در آینه های

شکسته.

و شانه می کنم

رویایم را.

و می گسترانم

دست ها را

به امید دیدارت.

کجا ایستاده ای.

اصفهان - ۱۳۹۱

صداقت

نقطه می صفر است

اینجا

زمانی بود

که یاد تو

وامی داشت

مرا به خندیدن

ومی گریستم

تا سحر.

و پناه می بردم

به پرهای رویا

از هیچ.

ومی ماندم

رویا
..

در شب خاموش قبر.

ومی سپردم

به صلیب مسیح

دستان خود را.

تا زاده شوم

دوباره

و سلام کنم به تو

و در گوش خود

اذان بگویم.

اصفهان - ۱۳۹۱

صداقت

احساس

کجایی؟
گفته بودی
بسجو کن مرا
در شاخه های
احساس هوا
زیر برگ
اقایا
در سراسیمه
آبشار نیاز
و سربالایی
لابوردی آسمان .
گفتم

از که بکیرم
سراغت را؟
گفتی

از دیدگان
بچه های کویر
که چشم به
سخت باران دارند.

یا از مورچه های
که به دنبال روزی
می بینند
در کوچه های تاریکی.
گفتم چیست

نشانیست ؟
کفتی

هر آنچه خواستی
و دیدی و بودی .
و صدا کردی
یافتی
و نفهمیدی .

اصفهان - ۱۳۹۱

صداقت



باور کنیم

شعر ما را.

که می رها ند

تو را از دوران

روز مری.

ومی رساندت به

چنگ

جادوی حیات

اصفهان - ۱۳۹۱

صداقت

مہتاب

در گلخانہ

احساس

گلی چید

مرد مہتابی.

بی قرار

خواہش ہای دور

رود شد

از ہر روز مری.

پرواز

راہ خاطر سپرد.

می کشاند

کسی

اورا
به پستوی نمناک خویش.
اما او گوش سپرد
زیر مہتاب
به زنجبرہ ہامی
سبز
کنار بیشہ.
و صبر کرد
تا سپیدہ می صبح.

اصفہان - ۱۳۹۱

صداقت

باد

رؤیای
چشم‌های رنگینت

می‌برد مرا

به روزی که

می‌نگریستم تو را.

درخروش بودی

و من حاکم می‌کردم

صدایت را

در تصویری

که از تو می‌کشیدم.

و می‌دانستم

که هرگز بر نمی‌گردد

این سفر
این غروب
و این باد پاییزی
در آن خیابان خیس
تابشود
سکوت جاودانم را.

اصفهان - ۱۳۹۱

صداقت

رفقتر

نفس می کشید

به سختی

رفقتر پیر

ارمغان

این همه کوچ بود

زانوهای ساییده اش.

بخاطر آورد

عروسک بی کسی را

که چشم

بر هم نمی گذاشت

بدون آرزو

در سطل آشغال.

همچنان
سرد و قوی
حلبی داشت
کربهی خیابانی.
و به هر طرف
می‌دوید
در جهت آزادی.
تقسیم می‌شد
بین فقرا
چه منصفانه
آشغالهای متمولین.
به زمین کشید

جاروی خود را
محکم تر
تا سهم تمام قدم ها باشد
پاکی جاده ها.

اصفهان - ۱۳۹۱

صداقت

خلوت

اسم تو بود
که از هر طرف
رژه می رفت

به سمت
شکلیه ی خاطراتم.
و مراد می کرد

از هر دوراهی
تردید.

دل می سپردم
به مستابی
که بارها
از آن

عکس رنگی

گرفته بودم.

باورداشتم

که میرقصم

به پیمان.

اما تو

در خلوت ذهن

پرده‌ی آخر را کنار زدی

و جواب دادی

سلام

من با تو، مستم.

اصفهان - ۱۳۹۱

صداقت

نارون

هر آنچه نمی توانم

بیابم

را خاک می کنم

زیر درخت

نارون باور بودنم.

و گوش می دهم

به صدای سکوت

سازهای گشته ی

زمانه ام.

کاش می آموختیم

رسم دوباره ساختن را

از پرستوهای مهاجر.

و شطرمی مانذیم
تا یک روز
کوبه می در را بکوبد
نامه رسان
و بر ایمان بیاورد
از تو پیام
تبریک عمده

اصفهان - ۱۳۹۱

صداقت

هوای پشت پنجره

بارانی است.

صدای

به هم خوردن

دریچه

می آید.

جاریست

در سراسر دشت

رعد حراس.

بدرقه می کند

دریچه

بر فراز نیره ها
ستارگان را
خورشید.
سکین است
برشان های شعور

شاهگاه دروغ.

تنها نگذار
در قتل گاه نفاق

سوار بی سرت را

ای دوجنح آزادی.

اصفهان - ۱۳۹۲

صداقت

سخن

فراوش کن
روزهای را
که با تو
و کنار تو بودم.
نمی خواهم
به یاد آوری
که در باغ چشمانم
می رقصیدی
و می پراکندی
عطر موهای را
به هر طرف.
می گفתי سخن

بناز
ومن
سکوت کردم
در نیاز.
پایان
باهم بودن است
این آغاز.
تومی روی
تا شروع کنی
دوباره.
ومن می مانم تا
تمام شوم.

اصفهان - ۱۳۹۲

صداقت

یاس

می‌چید

عطر

شکوفه‌های یاس

در دهلنیر

خاطر اتم.

می‌آید

صدای چکاوک‌ها.

راه می‌رود

باغبان‌پیر

در کوچه‌های

دل‌نیکنی.

و قسمت می‌کند

تنهایش را
با خود.
ومی خواند
سوره های
غمرش را
به کوش کاریزها.
فی ناله ی قنات ها
جاریست
از فراسوی تاریخ

اصفهان - ۱۳۹۲

صداقت

خاکستر

نوابیده اند

سگان هم.

وقت

دیر است.

می گذارم

صفحه ی سمفونی سکوت

برای جمع تنهاییم.

گاهی زوزه می کشد

لای قبای

استخوان هایم

سرما.

می نگرَم

به غربت آینه‌ها
از پشت
پنجره‌های خیس.
و چشم به راه پستی
آب می‌پاشم
بر خاکستر سرد
اجاق سینه‌ام.
و باز خط می‌کشم
بر دیوار زمان
اطاقم.

اصفهان - ۱۳۹۲

صدافت

ستاره

برمی‌گردم
به نگاه کودکی
که دوست دارد
ستاره‌های
شب شهرش را
به اندازه‌ی
سیب‌های سرخ
درخت همسایه
و وقتی رویا
دختر چشم‌سیاه
کیس بلند
بایک کاسه‌ی

آش تدری
از کوچ می گذرد.
از او می پرسم
پولک های نقره ای آسمان
چندتا است؟
و او می گوید
به قدر تمام توت های سفید
و من فهمیدم حالا
که حذر مثل همد
شیرین زبانی
و نگاه آسمانی.
باید

دید و حشد
یادگیری
کودکان.

اصفهان - ۱۳۹۲

صد ا ق ت

سکوت

با تمام
سکوتم
تو را صد از دم
دیروز.
و خواستم بدانی
که کسی
کنارت ایستاده
و با تو می آید
قدم به قدم
و در مسیری است
همسفر
که زیبای می بیند

همه زندگی را

امروز.

این لحظه

که چشم به چشمت دارم

دست به دست

از تو می خواهم

که قسمت کنی

تنهایت را

با تنهایم.

و همفر من باشی

درفرازها و فرودها

خوشی ها و ناخوشی ها

بودن های نبودن ها.

اصفهان - ۱۳۹۴

صداقت